

تَبِيل ۱۵، رگ سبز که چشم پدید
 تَبِيل ۱۶، راه
 تَبِلان ۱۷، کوه بندیت حوالی
 اردبیل که مرتاضین در آنجا ریاضت
 کنند
 تَبِيلَت ۱۸، سریشم که از چرم
 خام زیند
 تَبِيلَت ۱۹، روی شت لب
 تَبِيوَد ۲۰، کوزه ایست دسته دار
 تَبِيوَح ۲۱، منزله دستبر
 تَبِيوَرَه ۲۲، بنیر بخش
 تَبِيوَس ۲۳، پوستی که در گندم
 یا جو باشد
 تَبِيوَسَه ۲۴، خلی است که در پود
 سر پیداشود . خاک آره
 تَبِيَه ۲۵، کسکه اور از باد شنم
 دهند . عار
 تَبِي ۲۶، اسیر کردن . اسیر
 دل بدون مشوق از عاشق
 تَبِيوَنَا ۲۷، یکی از نمائندگان اسپانیا
 که در شمال دلمت در تحت حکومت
 روس است

تَبِيَكَه ۲۸، یک قطعه از لغت
 دانند آن که در قالب ریخته شده است
 تَبِيِيل ۲۹، سببت در دست
 نام آلتی است که در آن تو قون
 کنند
 تَبِيِيل ۳۰، راه
 تَبِيُوُش ۳۱، تخم اسببول
 سبب با پاه فارسی
 تَبِيَار ۳۲، آهن جنت که
 بان شیار کنند
 تَبِيَار ۳۳، اسباب خانه چرمی
 که از آن شیره انکور گیرند .
 سپردن
 تَبِيَادُش ۳۴، نفارش
 تَبِيَارُوك ۳۵، بگوتر
 تَبِيَاَس ۳۶، عود شکر
 تَبِيَاتَنَه ۳۷، سپاس
 تَبِيَاَسِي ۳۸، گنایه از کلامی
 شکر سپاسیان
 تَبِيَاَسِيَان ۳۹، گروهی که
 تابع و امام پیغمبر باستان

ایرانت

بیانماخ (ف) ، محتاج

بیانلو (ف) ، یکی از ایلات ترک

بیباوه (ف) ، فته و شکوه

بیپاه (ف) ، شکر

بیپاهان (ف) ، جمع سپاه

شهر صفهان

بیپالک (ف) ، سفید آب که در آنها

صورت مانند

بیپامر (ف) ، یکی از ماههای

خرمکی که مطابق با دوازده شهید بود

و او اول مهر است

بیپنج (ف) ، راست زدن

بیپدا (ف) ، بول زمین

دوازدهمین از سال شمسی

از ماههای شمسی

بیپز (ف) ، آلتی که از آهن ساخته

که موقع خنک بر بر سرد می کنند تا از

شمس گرمی نرسد ، رنده

در برشتن



سپر

بیپزدن (ف) ، کوشه کشیدن و خراب

رفتن ، پایمال کردن ، نغرس

کردن ، بکسی چیزی امانت دادن

و بیپژد ماضی و بیپژده هم

مفعول است

بیپوغم (ف) ، ریگان

بیپزک (ف) ، زرد چشم ، چیزی که

بدان رنگ زرد گشته

بیپزگی (ف) ، سختی در بیخ

بیپزلوش (ف) ، خاندان

بیپزنگ (ف) ، شهریت در برتند

بیپزری (ف) ، نیست و نابود شدن

، نوزیدن و با فرسیدن

بیپوش (ف) ، میدان اسب

بیپزنج (ف) ، خوشه انگور

نارسیده ، خوشه انگور بزرگ

که شاد را بخواباند بیپوشن سفید پس

بیپساد (ف) ، فارسی سار

بیپشت (ف) ، بوی بد ، بوی

که چهار پاهای خورند

بیپشینان (ف) ، خشمگین است

که دم کرده برای معالجه سینه خورند

بیتستان گشت

تیکاداد، میان سرد قلده گوه
تیلد، اسم فعل دشته ماندان
سپلیک، در اسم دریم، مقدم
و این از لغت عوام است

سینج، در منزل عاریتی، پالیزبان
خانه و بیستان

سینجاب، در ولایتی است در
مرکستان که آنرا ایرام و سیرم گویند
سپند، در اسپند نام کوهی در
بستان

سینداد، در شمع که برهنه دزد
نام پرگشتاسب که انغدیای گویند
مخفف اسپندار

سیندادمذ، در نام ماه دوازدهم
از ماههای شمسی، نام زورچشم از ماههای
شمسی، زمین

سیندان، در قرول، تخم بزرگ
سیندوز، در کلاچ ستون خیمه

سیندیار، در نام سپهر انغدیای
گشتاسب که در ماه اسپند ماه به میان
آمده است

سپوختن، در چیز ادر خمری
لغیف در بردن، در کارهای ناخیر
کردن، از روی قوت آسب
رساندن و سپوخند ماضی
است

سپودان، در رویش
سپوزیدن، در سپوختن
در سپوزاران و سپوزاید
ماضی است

سپید، در سپاه و سپینالاد
سپاه سپاه و وزیر جنگ

سپهبد، در اسپهبد سپهبدان
نام پرده است از موسیقی
سپهر، در آسمان و سپه آختجا
فلک ماه و سپهر یونین فلک
الافلاک و سپهر بند طلسم
و جادو و عمل عجیب

سپهراد، در گره آتش

سپهران، در جمع سپهر

سپهران سپهر فلک طلسم

و سپهران همانی کلته

افلاک

سپهرتم ، ذ ، نام یکی از نوین
 از سیاب
 سپه (ذ) سپه
 سپی ناک ، ذ ، سیلاب
 نغف سپه تاگ که نوز است
 سپنجه (ذ) آنچه بر روی شراب
 و سر که نبود که آرایجه سر که
 گویند . کف شراب
 سپند ، ذ ، یکی از رنگهای اصلی
 قزو است در خراسان و در فارس
 که بعینه در معروف است و
 سپند آب بینه آب است که از قطع
 در سرب در وی ساخته شده که نقاشان
 استعمال کنند و زمان بر صورت
 میندازند
 ماله آدرختی است که نمران بینه
 و سپید با شور باست که چاشنی
 ندارد و سپند پا مبارک دم
 و سپند نریشه و سپند بونک
 تره است بینه و سپند خاد
 کیاست و سپند دود رود است
 که از کوههای آرمینه خرد و بحر فر
 برود و سپند دوی قطع و کفایت

از مردم نیک و سپیدی و هر حق
 و سپید بودی و سفید است
 سپنده ، ذ ، سفید . روشنائی
 صبح . بینه چشم . بینه چشم مرغ
 و سپنده بالا و سپنده دم سفید
 صبح است
 سپیل ، ذ ، صدای پنهان و پرده
 که بر لبی صیفر گویند و محل است صیفر
 موب سپیل باشد
 ستن و ناه

سین ، ذ ، شش و همچنین است بینه
 سنا ، ذ ، استا که کتاب زشت است
 سینا ، ذ ، ستایش . ارسنایش
 سخن از سستی . ستاد که یکی از آلات
 موسیقی است
 سیناخ ، ذ ، شاخ نازکی که از شاخ
 دیگر مجید . شاخ درخت
 سیناد ، ذ ، استاد . ستاد
 استاد . ستادن
 سینادق ، ذ ، استادن
 ستادن

سَنَاد (۱) پوشنده همراهِ یکی از
نامهای الهی است

سِنَار (۲) ستاره یکی از آلات
موسیقی

سِنَان (۳) کوب دگره منقح
نوعی از خیمه چادر پشردان
آلتی است از چوب و آهن که بدان
جدول کشند یکی از آلات موسیقی



سِنَار

و سِنَاوَه بی زدن کوب ثابت
و سِنَاوَه ثاب نام محبتی بوده در
زمان حمید و سِنَاوَه شمر ستاره
شناس و بجم و سِنَاوَه زدن قبه
و غیره بر پا کردن و سِنَاوَه نجر ستاره
زهره که در آفر شب طلوع کند و سِنَاوَه کا
تو جادو زدن تو ایت و سِنَاوَه سنی
سِنَاغ (۴) عقیق و نازا کوه آب
نازین کرده و شرف و ...

سَنَاك (۵) شاخ درخت
نانه رسته

سِنَام (۶) لجام دیراق زمین
که بزود زیور آراشته شده است

سِنَان (۷) آستان بستان
ستامده عابی انبوهی چرا

چون گلستان وستان بستان
بست بازفتاده و معلق

سِنَانَدَن (۸) گرفتن
خسین

سِنَانَه (۹) آستانه

سِنَابِنَدَن (۱۰) ستاندن

سِنَاوَنَد (۱۱) ضد غلبه که

سقف از استیون آفراشته اند

بابا خانه منظری که پیش آن کشاده
باشد

سِنَاوَه (۱۲) کوه حید

سِنَابِش (۱۳) دعا و ثنا

سِنَاوَدَن (۱۴) سناپنگاه عماد

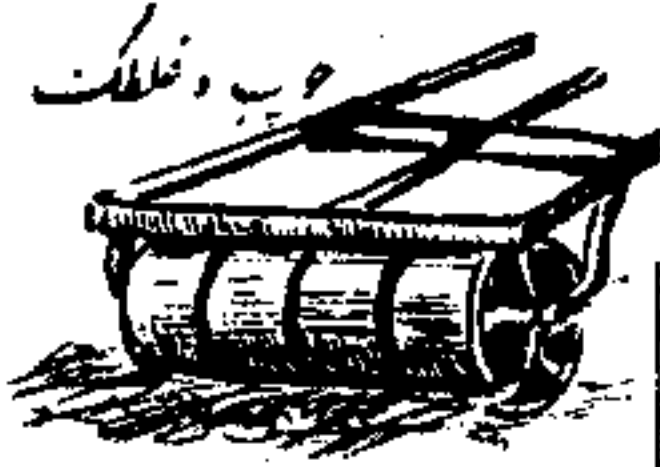
گاه است و سینه گزیر گاه شربت

از نزل بدح و نصیحه

سِنَابِنَدَن (۱۵) ستودن

سینر ف، گنده و غلیظ و
 یقطر مرط است و سینر نا
 گنه کی و غلیظی است
 سینر اف، استخوانی است
 در فاس که همیشه ساخته
 سینخوان اف، استخوان
 سیندن اف، گرسن، خرد
 سینر اف، ستر
 سنر اف، پوشیدن
 سنر اف، پرده
 سنردن اف، پاک کردن
 سراسیدن
 سنر ساد اف، حس و تنگ
 حس و جدا است
 سنر کیش اف، صفت جلال
 سنرک اف، بزرگ، مردوی
 و نوزده، بجز و سینر کار
 سنرک سفید، سترنج که مرط
 سترک است، نبات
 آدمی در لایات چین و لی نون
 چنانکه همیشه اس بنزله سوی سر
 در زنده و دستها در گردن

د پایا در هم کلم ساخته باشند و زرد
 پای است بر پای چپ ماده استاده
 اما در بر عکس
 سینرون اف، عظیم و نازا
 سینره اف، جادو است نیم تنه
 که پشت آن چاک دار است و خلقت
 اصل آن قدر باشد که بنویسند
 و تحریف شده
 سنر اف، تیغ سمائی، گراو خانه
 و دوکان
 سینم اف، ظلم، دیده و دست و غذا
 دینمگر عالم است
 سینبده اف، صوت زشت و مکره
 نام ابواسحق عارف که در سنردن
 دوست
 سینج اف، بخنی، و خیره
 چو یک در زیر آن غلطها نصب کرده



جیب و غلطک

در بردن کا و بسته و بر بالای غله کردند
 بشوایند، زرقب روکش سارده
 شوارایند، محکم و مضبوط . این بخت
 شودان اند، گورستان نشان و
 گبران که استخوان مردگان در آنجا نهند
 شودند اند، شایس کردن و شوده
 اسم فعل است

شودایند، چارپایان خصوصاً آب
 شونایند، استوانه . ارکان
 دولت

شون ۶۱، عدد شصت
 شونده اند، حله و انداز کردن شایس
 و عقاب بوی شکار . گرز و شکار
 موج آب

شوده اند، خسته و در مانده و طول در بخورد
 و شوه آمدن و تشنگ شدن و
 طول کشیدن است

شده اند، الگور . چیز شامانده
 که شب بر آن گذشتند
 شده اند، شش
 شیدیدن دد، سینه کردن و
 شیش سینه است

سببایند، آهن و فولاد . آهنی که
 بر سینه زده و داس کنند
 شینجایند، هر چیز راست و بلند
 شپسایند، چهارمقال دینم یا کس
 شپورایند، مشهور و پنهان
 شپزدند، جنگ و خصومت و
 سده کش

شینه زده اند، سینه
 شینزدند، جنگ و خصومت
 کردن

شینج و دد، راست و بلند
 شینم اند، خون و حرکت که در جرات
 جمع شود و بیشتر اقسام باید . جراتی
 که از سینه باز شده باشد

شینیدند اند، سینه و شورد
 شوفا کردن و شامانی نمودن

سپاس و جیب
 شیح اند، شمشیر
 شجاف، کتابت نامه
 شجایدند، سده کردن
 شجاحت ۶۱، نرم و تاملان شدن

سج

تسجاد ۱۰ کسی که زیاد سجده

خدا کند . لقب امام زین العابدین

تسجاده ۱۰ حاجی نماز

تسجاش ۱۰ ششری بوده کن

رنجان

تسجام ۱۰ کسی که در سخن سجع

زیاد وارد

تسجاف ۱۰ آنچه از درز جابه نمایان

گردد

تسجاف ۱۰ آنچه از دور جابه بر

دور باشد . ستر

تسجاگنده ۱۰ مسج و کمل

تسجال ۱۰ مفاخرت کردن

تسجاوند ۱۰ مرتب نگاهداری

رہی است از فرین

تسجاشرا ۱۰ شترین و شل و نماند

تسجاپا ۱۰ طبیعت

تسجد ۱۰ نشروتنی کردن

سرب زمین که شستن

تسجستان ۱۰ سرب سیمان

تسجع ۱۰ سخن با قافیه گفتن

تسجت ۱۰ ذوق در حستن کلو

تسجیل ۱۰ تسبانه در بات با همسر

تسجلات جمع است

تسجلات ۱۰ گل با سمن

تسجیدن ۱۰ سخت سرما شدن

تسجیل ۱۰ سنگ گل

تسجین ۱۰ سخت . موضعی که در آن

کتاب بخارد کفار بود

تسجبه ۱۰ خود طبیعت

(سپن با خاء)

تسجائب ۱۰ ابر

تسجاب ۱۰ ابر

تسجاد ۱۰ جادوگر

تسجت ۱۰ حرم

تسجرا ۱۰ افسون و جادوی

تسجرا ۱۰ نزدیک صبح

تسجرا ۱۰ جادوگران

تسجوق ۱۰ رسیدن

تسجوق ۱۰ دوری

تسجود ۱۰ طعام وقت سحر

(سپن با خاء)

سَنَخ (ف)، فَوَب

تَنخَاء (ع)، جود کردن

تَنخَافَت (ع)، سبک عقلی

تَنخَانَت (ع)، خازد گرم بودن

تَنخَاوَت (ع)، جوانمردی

تَنخُت (ف)، محکم تعالی است . وزن

کردن و سنجیدن . بسیار: تَنخُت

بازو توانا و تَنخُتَه سنجیده

تَنخُت (ف)، سوخت . سنجیده

تَنخُتَانَد (ف)، سخن سخنی که در بر و

گفته شود

تَنخُو (ف)، روده که سفتند که آزا

پاک کرده و گوشت در پنج و ادویه

دیگر پر کرده در روغن بریان کرده

خورند

تَنخُی (ف)، تشکی زندگی و مسیت .

سخت بودن

تَنخُورَه (ف)، کاربرد و ستر بودن

زبون

تَنخُورَه (ع)، استهزار . اگر آورا

استهرا کنند

تَنخُط (ع)، غضب و خشم

سَنَخ (ف)، جسد را ادا کردن

سَنَخ (ف)، سَنَخِ اَزَاء و سَنَخِ تَزْوَه و

سَنَخِ نِوَاش و سَنَخِ دَان و

سَنَخِ سَنَخ و سَنَخِ اَزَاء و

سَنَخِ لَذَاء و سَنَخِ کَوِی و

سَنَخُورَه شَاء و کوبیده . د

سَنَخِ و خلیبه نیز کوبیده

سَنَخُون (ف)، سخن

سَنَخُونَت (ع)، گرم شدن

سَنَخُی (ع)، جوانمرد

سَنَخِیْدَن (ف)، وزن کردن و

سنجیدن

سَنَخِیْف (ع)، سبک عقل

(سپین بادال)

سَدَا (ف)، صد

سَدَا (ع)، حال بین دو چیز

سَدَا سَتَن

سَدَاد (ع)، دستی در قمار

و گفتار

سَدَامِی (ع)، شش مرنی

سَدَانَت (ع)، خدمت خانه

گنبد بر آنگاه کردن . پرده یا
 چاره پنهان انداختن
 سندانیه نو ، تسهیر است
 از قرار پنج که از روز کار نو چهر
 و لغت بر آنکند نو بهار بوده که
 سولی آزار بکنت گویند و طایفه
 بزا که از ان طایفه درودمانند و
 ممکن است سیدانت مسری
 سرب آن باشد

سندانیا نو ، سندانیا
 سندانیا ، دخت کنار که برکت از
 سایده بن و لباس بان شود
 سندانیه ، سندانیه اجسام

سسادی
 سندانیا ، ششک

سندانیا ، درگاه
 سندانیا ، قوس و قزح
 سندانیه ، حافظین خانه

سندانیه
 سندانیه نو ، دهم روز بهمن که
 روز عید پارسیان است از جمله
 آن روز تا عید نوروز پنجاه شب

در پنجاه روز است و ما محنت شده گویند
 . نام درختی قوی و بزرگت که از آن
 تولیه پشه می شود . آتش را فروخته
 سندانیه نو ، در خانه ، درگاه
 سندانیا ،

تسندانیه ، عضو ما با می کردن و بدن
 . اول بر چسب . بالای چسبری .
 جانب . میل دسترا پا به و

تسرا خود آهسی که بر به مقدم میکنند
 دسترا پنجه آغوشه دسترا غوج
 دسترا غوش کیه در آریست که بالای
 آن انند کلاهیت که بر سر بندند تا

کرد و عبار بر زلف نشینند و دسترا کوفت
 سدریش دسترا ماناج چوب گاد این
 دسترا انداز نهی است که بالای سر

اندازند و فرشی است که بالای اطاق
 فرش میکنند دسترا هتک پیش رو
 و سر در قوم که آنرا دسترا هتک سینتر

گویند و جنبی شمس و میر شب نیز آمده
 و تار بکنند که بر سر ساز ما کنند دسترا
 بادی بار اندک که بالای بار بزرگ

منتد و کز دستباز سپاهی و
 تنزایش سر دارد بزرگ دستبازان
 دستاری که رنیزند سراسر است دسترخوش
 نصیب دهنده دستباز بویج جاسک آن
 چشم در آن جمع شود دستباز گریبان برون
 فکر کردن دستباز گریبان تفکر که
 اگر او کس نرسد دستباز پست همای
 در دستباز و دستباز توت مردم از آن
 دستباز پوش مقننه دستباز پوش خوراک
 دستباز آلتی است که روی چرخ است
 که دارند دستباز بچیدن نامرمانی کرده
 دستباز خوش اشکی که اول جوش از
 دیک بر آورده و خورد دستباز جهان قلعه
 محلی بود در قتل گاه و بلم دستباز خاوه
 سوزن زرین که زمان بر مقننه رنیزند
 دستباز و بدق کرد حیدر بهانه کرد
 دستباز کسی که محل آسایش باشد دستباز
 خود زن یا مردی که چپه شوهر یا چپه
 گرفته در حیات او میرود دستباز خوش
 کوفتن از کار کتاره گیری کردن و در
 دستن دستباز بزرگ دستباز شکر
 دکنی که برای محافظت لشکر همراه سپاه است

دستبازدی یک نوع جامه بوده
 که روی جامه با می پوشیدند و دستن
 دستنی کار فوری و سهل دستباز
 ملاقات کردن دستباز دارد شدن
 دستبازیش کردن نه دستباز
 کردن دستباز ن مایشین سرزنی
 دستبازش و نامرمان دستباز
 بیابست خوشبو دستباز نام رسمی است
 دماغی دستباز است گرفتار کار
 مردم دستباز دستباز شاخ مبدی
 دو طرف میانی و چوب بنده که بام
 خانه را پوشند و دو طرفش سیر
 کنند دستباز لب ریز دستباز
 دستباز سترش و دلاکت
 دستباز رویشیر که میسند
 دستباز علت فتنه و فساد
 دستباز مبدی جاه دستباز
 و دظیفه انجام ده نام زور سیم از
 ابهای مکی دستباز اضافه بار
 دستباز سترک دستباز نادمان
 دستباز مبدی که بر خانه
 دقلع شرف است دستباز

دلفند و نسر کوبه گرزگران و
 نسر کوفت طغه دسر نش و نسر
 کیران خیلین و سرگردان تخیر
 و نسر گرم ست و نسر فول و نسر
 کجه دوار سه و نسر مامان بزل
 که چشم طغلی را بسته و اورا مانان گویند
 و کودکان دیگر دستی بر او گذارند و
 بنام نونند بعد چشم او را کشیده تا اهل
 دیگر را پیدا کند و نسر ماهی همیشه
 و نسر ماهی پهل یا جنبی که بان کسب
 یا تجارت کنند
 نسر اف، کیوه . کفسر
 نسر نش . ناهدان . نوعی از نسر
 و نسر ک کفسر
 نسر اف، راز
 نسر اف، آقا
 نسر اف، خانه و نسر اف توده
 نسر اف، آن که اطراف را پرده کنند
 و نسر اف خانه کوچک و نسر اف
 خانه پاکه که به اری خانه با او است
 نسر اف، نیکوتی
 نسر اف، خواندن بسره

خواندن و نسر اف اسم مصدر است
 نسر اف، زمین شوره زار که در آنجا
 میوه خشد و عرب سراب را از فارسی
 گرفته است . نام صفت است در
 آذربایجان
 نسر اف، جار
 نسر اف، چراغ . آفتاب
 نسر اف، رنگ
 نسر اف، مرضی است که بر آب
 و نسر حاضر شود
 نسر اف، چادر بگردی خوانند
 نسر اف، در دیند مرتفع
 نسر اف، پائین
 نسر اف، از بالا بطرف پائین
 نسر اف، پرش . خبر
 نسر اف، زیر جامه داده اصل آن
 فارسی است
 نسر اف، خانه
 نسر اف، در که نشستن چیزی از
 افرار چیزی . انداختن جامه
 نسر اف، نام کوهی در هند
 نسر اف، در هند

شرف (ذ) اهراب که یکی از فلزات
 نرم و شکننده و مال سیاهی است و
 با لختا سرخ است
 میربال (ذ) پیرامین و مانند آن
 مشرج (ذ) زمین
 منوخ (ذ) یکی از رنگهای اصلی و
 سُرخال تیره که از قنک که چکرات است
 و سُرخ بُت نام می است و سُرخ مند
 نوعی از درخت بید و سُرخ جبهه زمی است
 که کودکان گیسند و سُرخ ده قره است
 نزدیک دامن و سُرخ تشرک صفت
 که سه آن مزج باشد و سُرخ شبان
 لقب موسی پسر و سُرخک نام مرض
 سرخه دوزخیه است که چک مزج است
 که گزندگی دارد و سُرخ قره و سُرخ
 قره استنی است که از انازک بدن
 گویند و سُرخه نام پیرافرا سیاب
 دهم قره است نزدیک سمنان
 سُرد (ذ) خاک . تعادل گرم و
 سُرداب و سُردابه عمارت زیر زمین
 سُرداستب (ذ) حکم آبی که با برهان
 خدا را شناسد

سرفه (ذ) ساقی سه حلقه
 می خوارگان . قندج شراب
 سزده (ذ) یوه که پس از
 یوه پیش رس باشد
 سزیش (ذ) علامت درخت
 سزسرد (ذ) جاسیت که اگر
 در آنجا نشینند خود بخود از بالا میشیب
 آیند
 سیریش (ذ) طینت و خلعت
 سیریشن (ذ) خمر کردن و
 سیریشنه خمر کرده
 سترشک (ذ) غلایست شیر
 خردل که روغن تلخ از آن گیرند
 سیریشک (ذ) قطره باران
 . اشک چشم . شعله آتش
 . زرشک و سیریشک تلخ کوب
 از ده و سیریشک خنده کوب
 شادی
 سترشکنه (ذ) تخم فلفلی است سیاه
 سیاه رنگ که با گندم در آید و ارد را
 نخل کند
 سترشکوان (ذ) پرده که شب

زفاف پیش عروس میاورند
 سَرطَان (ذ) خرچک نام
 برج اول از بروج تابستان
 سَرخَت (ذ) شتاب
 سَرخِج (ذ) کاسه چوبین
 سَرخِین (ذ) سَرنا
 سَرَف (ذ) سَرَف در دگر
 که از سَرَف پیدا شود
 سَرَفَه (ذ) صدائی که از سینه
 موع تشش طبیعه پیدا رود و بسبب
 آن خلط از ریه و قصبه الریه خارج
 گردد
 سَرَفَتَن (ذ) سَرَف کردن
 سِرْفَت (ذ) زودی
 سِرکَا (ذ) سِرکه
 سِرکَان (ذ) قصبه ایست بر
 بدان
 سِرکَب (ذ) نام طریقی بی نظیر
 بوده است
 سِرکَس (ذ) مرغیت خوش
 آواز
 سِرکَنگین (ذ) سنگین که نخلی

ارسه که وصل است
 سِرکه (ذ) آب انور یا فرما دانندان
 که ترش شود
 سِرکِین (ذ) قوس و قزح
 سِرکِین (ذ) فضله و مدفوع همسایگان
 و سِرکِین گردان جمل است
 سِرکَلَه (ذ) زده مالای دیوار
 بیوم (۱۱) داردی افخ مرض که تریق کنند
 سِرما (ذ) هوای سرد متعادل گرما و
 سِرما فزای نام نهم ماه جلالی
 سِرْمَد (ذ) همیشه
 سِرْمَت (ذ) احتیاج رومی دیگر
 آن مریق است
 سِرْمِش (ذ) زرد آغوی خنک
 سِرْمَه (ذ) سوره سنکی است سیاه
 که در چشم کنند قریه ایست در کاس
 سِرْمَه (ذ) کل بویه که از کلابتون بر
 حسته روی پارچه مانند مخل و ماهوت
 سازند
 سِرْمَا (ذ) مخفف سیرمای که نالی است
 در عروس و جنک نوازند
 سِرْمِج (ذ) قلعی در سرب بوشه که

تغاشان بدان نام مزج کنند .
 سنج که با نقاره نهند
 بپزند او، جل وزغ ، تاب که بد خت
 آویزند و با آن بپزند و باز می کنند
 بسلام . یکی از قنون کشتی گیری
 تفرنگ او، نام پیر پادشاه کمال که
 در دست تورک کشته شد . غرابی است
 که خاک با آن بپزند و سوراخهای آن
 درست است

تفرنگ بپ (او، سران بپ که نام کوهی
 و قبریه است در بند
 تفرنگ او، درختی است خوش نام
 که همیشه سبز و خوش است



درخت تنان جایکه سرد بسیار باشد
 نام دبی است در فارس و کنی از سی
 کن بارید و تنویشاه نام کنی از انجا
 بارید و تنویشاه نام سردی است

و شاخ که شاخهای آن است
 رفته باشد و نام کن بارید و اسم از
 سی کن بارید و تنویشاه درخت
 صنوبر و تنویشاه و تنویشاه
 که شاخهای آن تنال است

تنویشاه او، شاخ جوان
 تنویشاه او، شرد آرزو و آده
 گویند
 تنویشاه او، زبر جاده
 تنویشاه او، کجا بیت که بر سر
 آن خارها باشد بجایه در آویزد
 و باستانی جدا شود

تنویشاه او، سخن و کلام
 تنویشاه او، نام دشتی است
 در نواحی کرمان

تنویشاه او، نمده آواز . جملاتی
 نظم و میخند که با نمده آواز خوانند
 رقص و سماع و تنویشاه نام
 تنویشاه از فرزانه پارس

تنویشاه او، آواز خواندن
 خواندن
 تنویشاه او، شادی

سُرُوش (ذ) ملک وحی که آنرا
 جبرئیل گویند . فرشته . نام یکی
 که موکل ریاست بندگانت نام
 روز بعد هسم از ماههای شمسی . نام
 موکل بر آن روز . آواز دهمند
 آواز خوش دهنده دسُرُوشان
 آواز نا دفرشتگان دسُرُوشید
 دسُرُوش سالاد دسُرُوش شکر
 عقل اول دفر دختین دسُرُوشنا
 افلاک و آسمانها دسُرُوشی پایه
 مرتبه یکی فرشته است دسُرُوشی
 کرداد فرشته نثر است
 سُرُول (ذ) حدود خند
 سُرُون (ذ) شام حیوان . پیر
 سُرُونگاه . موضعی که از آن شام
 روید
 سُرُوش (ذ) خدمت دوی . آواز
 سُرُوف (ذ) پاک و پیش . نغمه
 سُرُوزهر دنا سُرُوسیم روز
 قلب را گویند
 سُرُوف (ذ) ناف
 سُرُوهال (ذ) برگشته

سُرُوشاک (ذ) سه آهنگ و پیش
 سُرُوی (ذ) سه دری و سرداری .
 سُرُوی . چیزی از آهن که روز جنگ
 بر اسب بندند تا از زخم جو به محفوظ ماند
 . نام یکی از اسبها
 سُرُوی (۱۱) دوره دجستو
 سُرُویانی (۱۲) نفس است عالی
 سُرُویچرا (ذ) مرغ نغا
 سُرُویان (ذ) نغمه دین
 سُرُویان (ذ) قلعه است که تحت دایم
 یکسره و آنجا بوده است
 سُرُویان (۱۳) تحت . منت
 سُرُوش (ذ) بیخی است که آنرا گویند
 دچسبندگی زیاد دارد . ناله و آهنگان
 بد و زبون
 سُرُوشیم (ذ) چیزی است که از پوست
 کاه و از ماهی و از شانه سازند و حسنه گی
 زیاد دارد
 سُرُویع (۱۴) تند و جده دشتا بند
 سُرُویع (ذ) خوشه انگور پر دانه
 سُرُویین (ذ) کفل دسُرُویگاه . شمتنگ
 دغل بارعام

سُطْرِيْن (ف)، با بس که زیر رسم نهند
سِطْرِيْنُو (ا)، سخت و جدی
سِطْرِيْنِيَّة (ع)، کینه سمجازه
سِطْرِيْنِيَّة (ع)، پاره از شکر

سپز و زاء و سین

سِپْز (ف)، پاداش نیکی بادی
سِزَاوَار (ف)، شایسته و در خود
پاداش نیک
سِزُو (ف)، سزاوار است
سِزْک (ف)، رنج و سختی
سِس (ا)، رب و شیر و پوری
سِسْت (ف)، تعجب سخت

سپز و طاء

سَطْح (ع)، بالای سپهر
سَطْر (ع)، رشته از سپهر
سَطْرِيْن (ع)، نوشتن
سَطْع (ع)، بر آمدن صبح
سَطْل (ع)، ظرفیت داشته و
که در آن آب برکنند و چار پایانی

آب فوزه



نخل

سَطْوَت (ع)، شوکت و جلال جلوه کرد

سپن و عین

سُعَاة (ع)، سخن چندان
سُعَادَت (ع)، نیکبختی نیک
شدن
سِعَال (ع)، سرفه سرفه
کردن
سِعَابَت (ع)، سخن چینی
ویدی کردن
سَعَاوَر (ع)، نام دواست
که آنرا اوشه گویند
سَعْد (ع)، نیکبختی و سعادت
تخلص یکی از شش ای بزرگ است
سِفْر (ع)، نرخ
سَعْف (ع)، شاخ درخت
خسره

سِقَّة (۱) گشایش
 سَغَى (۲) کوشش کردن
 سَعُود (۳) سعید
 سَعِيد (۴) شینخت
 سَعْبَر (۵) آتش سردوخه
 سوزان
 (سپین و غنم)
 سَعِغ (۶) عمارتی است دراز
 که طاق آن خمیده است
 سَلْح ناک بالای دمان و بامشینی
 باشد و عین سینه گویند
 سَعْبَه (۷) فرغیده . خوار
 زولیس
 سَعْرَاف (۸) روده چوب که با کوه
 و مصالح پر کرده باشند
 سَعْد (۹) موضعی است در
 سرمتند که بواسطه خوشی آب هوا
 از جنات ارکب شمرده اند و در
 آنجا ششدرمی بوده و بواسطه سَعْد
 خوب به انجام است
 سَعْدَو (۱۰) نغزو
 سَعْدِیَانَه (۱۱) پیمان شراب

سَعْرَاف (۱۲) بوجی تهنی که خارش
 است
 سَعْرِی (۱۳) کفلی اسب و ساعوی
 سَعِز (۱۴) معنی است جاودانی
 که از اقدران گویند . ولایتی است
 بگردستان و با قاف نیز نویسند
 سَعْو (۱۵) آواز طاس و شست
 و مانند آن
 سَعُود (۱۶) مرغ شنگواره
 (سپین با فاء)

سِفَاح (۱۷) زنا . ریختن خون
 سَفَاح (۱۸) قادر بر سخن . لقب
 نخستین خلفای عباسی . خونریز
 بخشنده
 سِفَاد (۱۹) جمع کردن
 سِفَادَت (۲۰) میا بنی گری و سنج
 دادن میان قوم . رسالت
 سِفَارِش (۲۱) توصیه . فرمان
 سِفَادِی (۲۲) ساق خوشه گندم
 سَفَالَه (۲۳) خونریز
 سَفَال (۲۴) کوزه شکسته و پود

گردگان و پسته و بادام . هفتاد

تَفَالَتْ (۱۰) ، ناکسی

تَفَالَه (۱۱) ، پستی و سرودی .

آنچه در وی در طرف نشیند . آنچرا

بغشزند و دیگر قابل نشودن نباشد

تَفَالَه (۱۲) ، سفال . نوعی از نخل

که زبوتر باشد

تَفَالِین (۱۳) ، کوزه و کاسه که از

گل سازند

تَفَاهَتْ (۱۴) ، معیقل و بسکی و نادانی

تَفَاهِق (۱۵) ، در شایسته زلف

تَفَایِین (۱۶) ، کشتی با

تَفْت (۱۷) ، دوش و کتف . ما

ضیق . سوراخ سوزن

تَفْت (۱۸) ، بلبه و فلفله و محکم

تَفْتِین (۱۹) ، سوراخ کردن و

تَفْت کس کسی است که جوایرات

از تبیل بر جان دهد و اید سوراخ کند

تَفْتَه (۲۰) ، سوراخ کرده . تیزی که

سرازر بود آن نیز گنند . از معانی

که دوستی برای دست خود نبرسته

و کنایه از شسته تعالی کرده . خیر و

سخن تازه

تَفْتَه (۲۱) ، خیر بطرد و بزرگ .

زمینی که بگنند و بفت رسیده باشد

تَفْتَه (۲۲) ، گرفتن قرض و

مانند آن در شهری که در شهر

بکر باز پس دهد

تَفْتِج (۲۳) ، کالک خنجره .

شراب پوشیده

تَفْتِجَه (۲۴) ، منج

تَفْتَد (۲۵) ، زمین . درشت

سوی زمین . ماه بگنند . رود خیم

از سال و ماه همیشی

تَفْتَوَاء (۲۶) ، بردن سافت .

بغدی روز

تَفْتَوَاء (۲۷) ، نوشته

تَفْتَوَاء (۲۸) ، ضیعا

تَفْتَرَات (۲۹) ، شرح و تفسیر کلام

تَفْتَرُود (۳۰) ، نزع سنگواره

تَفْتَر (۳۱) ، پارچه و ظرفی که

در آن طعام گذارند . نوشته دان

سافر

تَفْتَرَجَل (۳۲) ، بی . کلانی

سَفَّارِ (ف) ، دلال بشار
 سَقَطَةٌ (ء) ، انکار محوسات
 در بیات و سَوْ قَطَائِي نگر
 محوسات و حیات اکتوبند
 سَفَك (ء) ، خون ریختن
 سَفْد (ء) ، پستی . دردی
 سَفْن (ء) ، کشتیها
 سَفْدَارِ (ف) ، ماه در آرد هم
 سال و سَفْدَارْمَنْ (ء) ، نقد
 در در چشم از سال سَمِی
 سَفُوف (ء) ، دردی کوفته
 و نغمه
 سَفَّة (ء) ، بیفتی و سبلی
 سَفْد (ف) ، سید که یکی از
 رگهای صلی است و سَفْدِ آب
 در وی زمی است که زنها بصورت
 آینه و سَفْدِ دُرُود یکی از دودهای
 از با سحانت و سَفْدِ مَهْرَه
 هر است که کاغذ و جامه را
 هر زشد
 سَفْتَرِ (ء) ، نماید ملکتی در ملک
 دیگر . رسول

سَفِينَةٌ (ء) ، کشتی
 سَفِينَه (ء) ، سبک و سبیل
 (سپن و فاف)

سَفَاء (ء) ، آب دهنده
 سَفَايَت (ء) ، سیراب کردن بطرف
 آب خوری . پیمان شراب
 سَفَاط (ء) ، خطا در نوشتن و گفتن
 سَفَب (ء) ، نزدیک شدن
 سَفْر (ء) ، دوزخ
 سَفْرَاط (ء) ، نام حکمی است یونانی
 که طرفدار تعالی ملت یونان بود و بواسطه
 اغراض خصوصی نصرت نادان محکوم
 با عدام نمودند
 سَفْرَان (ء) ، کاسه دگوزه لوله دار
 که در آن شراب خورند
 سَفْرَاث (ء) ، جامه باشد پشمین که
 در فرنگ آردند
 سَفْسِين (ء) ، نام شهر است در
 ترکستان
 سَفْط (ء) ، تنوع است و ندارد
 سهو . غلط در حساب و نوشتن

سُفْت . چیزی که در آن نفی نیست
 و مقطرا بر پاره میشد اطلاق گشتند
 چون پاره آخر پاره شد چون مقطود
 که بر قذوذش گویند
 سِفْط (ء) . بچه نارسیده که از مادر
 بیفتد . دهن ضعیف
 سَفْطَه (ء) . لرزش و خطا
 سَفْع (ء) . زحیمه و طرف
 سَفْف (ء) . طاق . آسمان
 سَفْلَاب (ء) . نام سپردوم یا فست
 و لایبی است اندوم
 سَفْلَاب (ء) . تفرات سَفْلَه (ء) با
 سَفْم (ء) . بیماری
 سَفْمُونِيَا (ی) . نام سهلی است تلخ
 سَفْمُورِيَا (ی) . ماهی است که در کنار
 رود نیل یافت شود
 سَفُوط (ء) . هشتاد و نهمین
 سَفِي (ء) . آب دادن
 سَفِيْفَه (ء) . صند پوشیده . تخمه
 کشتی . تخمه که بدان استخوان گشته را
 بنیدند
 سَفِيْمَه (ء) . برهن و بسیار

سپن با کاف

سُك (ذ) . بیخ زدن بچوین باکی
 یا سواری برای حرکت . بخت و
 فلاکت
 سِك (ذ) . سرکه و نیکنایش
 سرکه
 سَك (ء) . سبزه این در مع آن
 سَكَاچَه (ذ) . بخت . خا
 پست . سینه گنبد
 سَكَاد (ذ) . تارک سه
 سِكَاد (ذ) . ذغال اشردخته
 چیزی که روی ذغال بزند و
 سِكَادِ اَهْبِج (ذ) . ماهی است سرخ
 که بان گوشت از بیک دنان
 از تیز بیرون آرند
 سَكَارِيَا (ء) . مست
 سَكَاَسَه (ذ) . خاریست تیر انداز
 سَكَاك (ء) . سکه زنده و
 سَكَاكِي (ذ) . نام یکی از بزرگان عم
 خواست
 سَكَاَسَه (ذ) . خاریست

سكافره (ذ) نصاب ساز
 سكال (ذ) اندیشه و فكر
 خواسته . پرشش . ام
 پرشش
 سكالش (ذ) اندیشه . پرشش
 سكاله (ذ) نقدك
 سكالبدن (ذ) كاشش
 دشمن کردن سخن بگفتن
 سگان (ذ) دنباله گشتی
 اشخاص عظیم
 سگادند (ذ) تشریفات
 در ستای فرین
 سگامن (ذ) زنگی است که
 پرگران از سرکه و آهن برای
 سیاه کردن چرم سازند
 سگبا (ذ) آستی است از سرکه
 و گوشت و مینور و میوه پزند
 سگتید (ذ) نوعی از طعام دروغن
 با گلک آمیخته
 سگنده (ذ) مرضی است که زنده
 حسن و حرکت و ادراک را میبرد
 سگنج (ذ) موز

سگوا (ذ) سستی
 سگواش (ذ) غشواتی که در صحن
 مرگ دست دهد
 سگوفیدن (ذ) سگندری خوردن
 سگوره (ذ) سیاه که از گل سازند
 و با آن کپل کنند
 سگوره (ذ) گمراهی
 سگوره (ذ) پنهان
 سگوز (ذ) معطلی
 سگوز (ذ) است و سگوز بگذرد
 است ستاره اند
 سگوز (ذ) نوعی از شیر است که
 بجان آن بهایت میخواست
 سگوشن (ذ) پاره کردن و ختم
 سگك (ذ) آب کند و زمین
 نام سوار
 سگیکه (ذ) مرضی است که از تخم
 سده پدید آید و از افواق گوشت محبت
 اصل آن سگیده باشد و معروف شده
 سگسکی (ذ) طپش دل
 سگسیون (ذ) شبیه
 سگسج (ذ) گنده دمان

سكنج (ف) سرفه ، تراشش .

كزیدك

سكجین (م) ، عرب كینگیین

سكجیدن (ذ) تراشیدن .

كزیدن ، سفیدن و سكجیده

اسم مفعول است

سكند (ذ) ، جامع و مباشرت

سكند (ی) ، نام پادشاهی است

یونانی که در زمان دارا دصنف دولت

ایران حمله بایران نمود و این ملک را مسخر

ساخت و شهر استخر را بواسطه تمایل فی

آتش زد و صنایع ظریفه را از بین برد

دکانه خانه ایران را آتش زد . نام باریست

که دو کف دست را بر زمین گذارند و پاها

بهوا کنند و باد دست راه روند



سكندری (ذ) برآوردن است

سكجین (ذ) سرفه و كینگیین

نموده و جوشانده و در این ایام

بجای آبین شکر ریزند

سكناث (ع) ، تباقل و گات

سكنی (ع) ، عقیم در جانی بودن

سكوا (ذ) ، آلتی است که دست

و پنجه دارد که غله گرفته را برنقط

آن بر باد دهند



پنجه غله

سكوا (ذ) ، تخمگاه که دو طرف

در کوه دیسان باغبان و پای درختها

سایه دار ساخته

سكوا (ذ) ، سکود تخمگاه

سكوبا (ع) ، نام عابدیت که

عیسایان در فرشته و از آنجا با سمان

صعود نمود

سكوت (ع) ، خاموش شدن

سكوره (ذ) ، کاس گلین

سكون (ع) ، آسیدن .

تجاج شدن . در خانه نشستن
 نعل اعراب که از افرم گویند
 سکو هنج ، ذ ، خار خک
 سکه ، ا ، راه صاف . آهن
 نقوش که بر آن پول ضرب زنند
 سکه ، ذ ، سکو که در خانه است
 سینه ، ذ ، طرز دروش و سیرت
 ناموس ، لباس
 سکو بدن ، ذ ، جت و خیز کردن
 خسته انداختن سگ
 سکیله ، ذ ، فواق

د سپهر و کاف فارسی

سگت ، ذ ، حیوانیت انوس
 در پستان خانه دگله و پستان
 بتونظ آن شکار هم میکنند و سگت آید



سگ

حیوانیت دریائی و شبیه سگت

و از اید سترتر گویند و سگت آنکو
 تا برزی و سگت پشان پشان
 و سگت دندان نیشک و سگت
 سحرار و مانند سگ
 سیکال ، ذ ، اندیشه و فکر ، سخن
 دشمنی و خصومت ، گوینده
 سیکالیس ، ذ ، دشمنی و خصومت کردن
 اندیشه و فکر ، به گفتن
 سیکالیدن ، ذ ، اندیشه و فکر کردن
 سخن نوشتن ، خواستن ، به گفتن
 سکاوتن ، ذ ، نام کوهی است نزدیک
 سمنان
 سیکرته ، ذ ، سخت و محکم که بزودی خراب
 آن از هم جدا شود
 سیکنون ، ا ، بید و آن آن یکسون است
 سگت ، ذ ، زرد ماده است که بان
 شلوار یا جامه دیگر را میسپندند . نام
 خادیت که در جامه آید
 سگلایی ، ذ ، بی دست و سگت آبی
 سگنکو ، ذ ، سگت آبی
 سگنکو ، ذ ، سگت انور
 آسبیری

سین و لام

سَلَد (ء) بر کشیدن

سِل (ء) قرص است که در شش

حادث شود

سَلَف (ف) کشتی . چوبی حسته

که بر هم مینهد برای گذشتن از آب

سَلَا (ف) نام حینا گریست

سَلَاب (ف) اسطراب

سَلَابَه (ذ) یعنی است سنج که

در دکان قصابی این گوشت کوفته

زنند و مخل است اصل آن صلابه باشد

سَلَاچَت (ذ) یکی از دانه های است

که از شش بز کوبی تهرالم و بگل

سنگ شود

سَلَاچَه (هم) سلجوقها

سَلَاخ (ء) کسی که کشنده بزود

میش است و پوست آهن را در

سیاورد

سَلَاح (ء) اسباب جنگ

سَلَاخِب (ء) سنگ پشتها

سَلَاسَت (ء) زخمی

سَلَاسِل (ء) زنجیر طلا

سَلَاطِن (ء) پادشاهان

سَلَاك (ف) شوته طلا و

نفتهه . کرایه

سَلَاكَه (ذ) سوزند . آنچه از

چیزی بیرون کشیده شده

سَلَام (ء) سلامت . تخت

یا یکی از عیوب و سَلَام عَلَیْكُمْ

بمعنی شاد است

سَلَامَت (ء) بیب شدن .

نی گزند شدن . زمانی بپشتن

سَلَان (ف) سنده ز خوش

اندام و از مترادفات است و

با بقلان کوبند

سَلَانَه (ف) آهسته و با تعفن

حرکت کردن

سَلَب (ء) ربودن . جاب

غرا پوشیدن

سَلَب (ء) جابه و کباب

سَلْجُوق (ذ) نام پدر طایفه

از ترکان که مدتی در ایران حکومت

کردند

سَلَخَانَه ، سَلَخ پُشت
 سَلَحُور ، سَلَح شُور ، سَلَح شُور خُشک
 سَلَخ (۱) ، آغز مَاه ، پُوست
 کُندَن
 سَلَس (۱) ، زَمی دَاسَتانی
 سَلَسَال (۱) ، آب رُوشَن
 سَلَسِبِل (۱) ، زَم از پُستِ خُشک
 مِی . چُشمه ایت دِ رُوشَن
 سَلَسِلَه (۱) ، دَاوَرَه از آهِن دِ رُوشَن
 کِه حَلَقَه بَا عَیْآن بَا هِم مَصل است .
 اسْمَا و مِوِستَه . بَر قِی کِه دِ رُوشَن
 اِبر مِید اِشُود . رُشته
 سُلطَان (۱) ، پادشاه . مَحَبت
 سُلطَنَت (۱) ، پادشاهی
 سَلَطَه (۱) ، چِیره شُدن
 سَلَعَه (۱) ، عَدَه . سَلَعَتِکِی
 سَلَف (۱) ، پِزَان کُشْتَه .
 پِشِ رُفْتَن
 سُلَف (۱) ، سُرُو
 سِلَف (۱) ، بَا جِنَاق کِه دِ دِ نِزَم
 دِ دِ نِزَم اِز نِ قَرَار دِ مِیَنَد
 سُلَفِیْدَن (۱) ، سِر دِ کُردَن

سَلَاک (۱) ، نَاو دَان
 سَلَاک (۱) ، رُشته
 سَلِیْم (۱) ، مِصِیخ دِ اِشْتِی . مِصِیخ
 سَلِم (۱) ، زُود بَا ن
 سَلِم (۱) ، پِشِ زُوش
 سَلِم (۱) ، نَام پِسر زُرک فِشَر دِ دِن
 سَلِمَان (۱) ، نَام دُوزِیر حَکِیم کِه پِسر اِز
 قُول اِسلام بَا اِیْن نَام مِیدَه شَد
 سَلِمَانِی (۱) ، سُر رُوشَن دِ رُوشَن
 رُوشَن
 سَلِمَاک (۱) ، نَام آو از اِیت
 سَلِمَه (۱) ، نَام خَارِیْت کِه بَا نِ چِرم
 دِ نَاغِت کُشْتَه
 سَلِن (۱) ، نَام کِی اِر حَکِی و خَطَب رِی زُود بَا
 سَلَوْتُ (۱) ، خُور سِنَدِی
 سَلَوک (۱) ، مِهر اِی . دِ کُشِیدَن
 چِیرِی دِ چِیرِی . پَا مَال کُردَن مِکَان
 سَلَو کِید (۱) ، دِ سِتَه از سَلَاطِین نِوَا
 کِه قِبل از اِشْکَا مِیَن اِن دِ پِسر اِز اِ سَلَو
 سَلَطت کُردَن دِ پَا مَحَبت اِن اِن شَام دِ
 سِلُول (۱) ، ذَات زِنَدَه کِه غَا چِوَه اِست
 سَلَوِی (۱) ، عِلْوَا . پِ چِیرِی کِه

که نسبت به

سَلَه اذ، زبیل سید

سَلَب، ا، کده شده و سلب شده

درختی که برگ آن ریخته شده

سَلِیس، ا، سنگ پاک که تخیل است

سَلِیس، ا، روان و نرم

سَلِیْطَه، ا، زن عجیب

سَلْفَه، ا، رسم و طبیعت درشت

سَلْبَد، ا، بچه دهنده

سَلِیم، ا، سالم

سَلِیمان، ا، نام یکی از پسران نبی

اسرائیل که پادشاه هم بوده

(سین و میم)

سَمَم، ا، کفشک است و استرو

کو نغذ و گاو دمانند آن

سَمَد، ا، زهر و اذن زهر و ستم

السَّمَاط سوراخ تیر سوزن

سَمَاء، ا، آسمان سقف و

بیماری خوب بیماری است

سَمَاعِث، ا، شش هر چه

درشت

سَمَاعِث، ا، بخشیدن جوهر

بیمناچه، ا، سینه بد زمان

سَمِیْخ، ا، خیریت در بیان

کوشش که بر توطئه آن کشنده بود

سَمِیْخَه، ا، سینه بد زمان

سَمِیْط، ا، رسته

سَمَادُوح، ا، رستی باشد که

در دیوار خام و جای بی منت است

و آزارتعداد و غ میند کوبند

سَمَادُوك، ا، گبوتر

سَمَادِی، ا، کشتی و معینه

سَمَاع، ا، شنیدن و سماعی

خیریت که از راه شنیدن باید

حکایت شود از روی تماس

سَمَاق، ا، مهرب سناک

سَمَاک، ا، گاو که حیوان است

ریش مژه در آتش گشتند

سَمَاکَار، ا، خدمت کار

سَمَکِش سینه و همچنین است سَمَکِش

سَمَکِش

سَمَاق، ا، آسمان نام

بیت در هفتم ماه شمسی میخ سلوا

که آزار کرک کوبند

سَمَاوَات (۱) آسمانها
 سَمْبَاة (۱) سمباده
 سَمْبَادَة (۱) سنباده
 سَمْت (۱) راه در دشن بگو کجاست
 و کجا نرسن . طرف برآستی و یا
 راه رستن
 سَمْت (۱) عنوان
 سَمَج (۱) سرداب، زیر زمین
 که زندان دروان است و در بالای
 کوه بیشتر برای زندان سازند و
 همچنین است سَمَجَه
 سَمَج (۱) زشت
 سَمَج (۱) و همچنین است سَمَجَه
 سَمَجَه (۱) آسان
 سَمْتَر (۱) هسانه
 سَمْتَر (۱) دست افزاری است
 مانند جاروب و لالهگان را که بان
 آنگار زنند
 سَمْتَر (۱) و هم دانید
 سَمْتَر (۱) شریعت
 سَمْتَر (۱) رگستان
 سَمْتَر (۱) از معلول بی

بودن که یکی از مراتب خداشناسی
 سَمْتَر (۱) کندم گونی
 سَمْتَر (۱) دلال و میا سخی
 بین فرود شدند و فریدار
 سَمْتَر (۱) دانه گشتنر . کجند
 سَمْتَر (۱) قوه شنوایی
 سَمْتَر (۱) الیاتی که بگوشش برای
 شنیدن گذارند
 سَمْتَر (۱) رهنمایی که متصل است
 سَمْتَر (۱) ماهی
 سَمْتَر (۱) مانجه است در
 سَمْتَر (۱) نام کلی است سطر
 که آنرا با هم و با هم شیر گویند
 سَمْتَر (۱) سحر بشدن
 سَمْتَر (۱) نام هندسی و حی بوده
 که قصر خورشق را برای همسرام کور
 ساخت و اعراب او را سَمْتَر و نیز
 گویند
 سَمْتَر (۱) نام شهری است
 نزدیک دامغان
 سَمْتَر (۱) چیرست که از خاک
 و آب سازند مانند ساروج

تعمند (ف) شیرمکان نمی است
 نزدیک برودی بایل
 تعمند (ف) گویند جانور است
 که در آتش نوزده آزا سامتند نیز
 گویند و تعمند دل و تعمند اول و
 تعمندون از ترکیبات است
 تعمندر (ح) یک نوع پارچه مخصوص
 است

تعمنگان (ف) نام قدیم شهر اهرمز
 تعمون (ف) شیرینی است ترک که آزا
 از شیر، ایشه کدم سبزه شده و آرد
 میسازند

تعمنون (ف) نام یکی از عرفا است
 تعمون (ع) علود رفت

تعموف (ف) دوائی است عربی که از زرد
 اسب آویزند

تعمود (ف) جانور است صحرائی



سور

که از پوست آن پوستین سازند
 تعموم (ع) نمبر ما
 تعموم (ع) باد گرم
 تعمه (ف) دست افشار
 جولا بکان است مانند جارد
 که آما بر بدن برودی تا خامه
 کشند . سبزی که روی آب
 را که بایستد . چونکی است
 سرهین که جولا بکان کرباس
 بنوردند خمیده را بدان مالش
 دهند تا هموار شود . پوشیده
 و پنهان

تعمی (ع) نام عجمت
 تعمیج (ع) زشت
 تعمیر (ع) زور کار

تعمیرا (ف) شاخ عجمت
 نام عمه شیرین

تعمیرم (ف) قصبه است
 نزدیک قش

تعمیوه (ع) خطی است که
 کشند . نوشته

تعمین (ف) دعای تعالی تعزیرین

تَمِيع ۱۰، سَنَوَا
 تَمِين ۱۰، سَنَر
 سَمِينَه ۱۰، پارچه نازک
 (سپین دَنُون)
 سَنَن ۱۰، عَقَّة . سَنان که
 بعضی طرز در دشت است
 سِن ۱۰، دندان . سال
 حَسْر
 سِن ۱۰، یک نوع پرندة
 کوچکی است بدبو که آفت جود
 کندم است مانند بلخ
 سِن ۱۱، محل نایش
 سَناد ۱۰، چوب سواک
 سِناء ۱۱، مجلس اعیان و پیر
 مردان
 سَناء ۱۰، روشنی
 سَناء ۱۰، گنجا بیت سهل
 سَناباد ۱۰، نام شهر بود که
 قتل شهر شد با تخت فرامان
 سَناد ۱۰، بسیار یکی از
 محبوب قافیه که از اخلاف رود
 اصل باشد چون داد و دید و با

عربی است

سَناد ۱۰، موضعی است در دریا
 که آبش تنگ و شش گل بود . بسم
 آن باشد که گشتی در آن نهد شود .
 عاشق و گرفتار
 سَنام ۱۰، کومان
 سِنان ۱۰، سه نزه در عصا
 آیزی سه خیر
 سَناد ۱۰، سوش طلا یا نقره
 یا مس غیر آن . بسیار
 سَنب ۱۰، شمشور . سوراخ
 کشته . امر سوراخ کردن . زیر زمین
 و آزا سَنبچه منیر کونیه
 سَنات ۱۰، نمود بی بود
 سَناسکی
 سَنباد ۱۰، قوه شکره . نام کتف
 یهودی که با ابوسلم مروزی دوست بود
 پس اصل او نخوتخواهی او برخواست
 سَنباده ۱۰، سنگی است که بان
 کار در شیر زکتنند و کس بان ترشند
 و جلا دهند و آزا سَنباده و سَنباده
 منیر کونیه